هو العلیم

فلسفهٔ غیبت امام زمان علیه السّلام

و وظیفهٔ افراد در قبال آن

سلوک خانواده - ۱۹ شعبان‌المعظّم ۱۴۲۴ ه.ق، طهران - جلسهٔ بیستم

استاد
آیة الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس الله سرّه

أعوذ بالله من الشّيطان الرّجيم
بسم الله الرّحمٰن الرّحيم
و صلّى الله علىٰ سيّدنا و نبيّنا أبِي‌القاسمِ محمّدٍ
(اللّهمّ صلّ علىٰ محمّدٍ و آلِ محمّد)
و لعنةُ الله علىٰ أعدائِهم أجمعينَ إلىٰ يوم الدّين

به‌مناسبت ایّام که متعلّق به حضرت بقیّةالله ارواحنا فداه می‌باشد، به نظرم رسید که دربارهٔ مسئلهٔ مهدویت و مطالبی که راجع به این قضیه از زمان سابق تا الآن رایج و دارج است صحبت بشود و بعد به سؤالاتی که دوستان کرده‌اند، که بسیار سؤالات ـ البته کم و بیش راجع به این قضیه صحبت شد، سؤالاتی که مطرح شد ـ ولی سؤالات پخته‌ای است و چه‌بسا بسیاری از افراد، همین مطالب و سؤالات را دارند.

تبیین دو مسئله در رابطه با غیبت امام زمان علیه السّلام

مشیّت الهی بر این تعلّق گرفته است [که] امام زمان علیه السّلام حدود ۱۲۰۰ سال در پردهٔ غیبت باشد. و نسبت به ارتباط با آن حضرت به‌صورت ظاهر و یا به‌صورت باطن مطالبی از بزرگان نقل شده و در تاریخ نسبت به این مسئله حکایاتی وارد شده.[۱] و همین‌طور نسبت به کیفیت ظهور و زمان ظهور، مطالبی نه‌چندان دقیق بلکه بیانگر محدودهٔ ظهور حضرت، در روایات مطرح شده؛ مانند ظهور سفیانی و یا ظهور یمانی و یا مطالب دیگری که کم و بیش از آثار سماوی و ارضی در روایات و در اخبار موجود است.[۲] نکته‌ای که در این مسئله وجود دارد دو مطلب است:

مسئلهٔ اول: فلسفهٔ غیبت

مطلب اول این است که خدای متعال آنچه که دربارهٔ امام زمان علیه السّلام مقدّر کرده است با سایر ائمه تفاوت دارد.

۱ – عدم شناخت جایگاه حقیقی امام علیه السّلام توسط مردم

در مورد سایر ائمه حتی در زمان خود رسول‌الله، مردم قدر امام را نمی‌دانستند و امام را مانند یکی از افرادی مانند خود تصور می‌کردند؛ فردی که می‌آید در خیابان‌ها حرکت می‌کند، مِلک و زمینی دارد، چه‌بسا اموالی برای تجارت دارد، با افراد می‌نشیند، می‌آید در مسجد مدینه نماز می‌خواند و یا اینکه مجلس درسی

---

[۱] رجوع شود به نجم الثاقب، ج ۲، ص ۴۵۴ ـ ۷۸۳.
[۲] رجوع شود به الغیبة، نعمانی، ص ۲۴۷ ـ ۳۲۲؛ الغیبة، شیخ طوسی، ص ۳۲۹ ـ ۳۴۳؛ بحار الأنوار، ج ۵۲ و ۵۳.

دارد، مجلس بحثی دارد. همان‌طوری‌که در خیلی از موارد، افراد دیگر هم همین‌طور بودند؛ در زمان امام سجاد علیه السّلام بسیاری مجالس درس و بحث بود، به‌خصوص از زمانی که این مسئلهٔ تکلّم و کلامی‌گری در میان شیعه رواج پیدا کرده بود حوزه‌های درسی در میان مسلمین پیدا شد.

مخالفت و مقابلهٔ ابوحنیفه با امام صادق علیه السّلام

در زمان امام صادق علیه السّلام علناً در مقابل حضرت، افراد دیگری، آنها قد برافراشتند؛ افرادی که در مقابل امام صادق علیه السّلام مانند ابوحنیفه ـ که خود از شاگردان حضرت بود[1] ولی بعد آمد و منحرف شد و در مقابل امام صادق علیه السّلام ایشان آمد مجلس درس و شاگرد و اینها ترتیب داد و البته از طرف حکومت هم تأیید می‌شد[2] ـ [قد برافراشتند]. و حتی بعضی‌ها بودند که هم به درس امام علیه السّلام شرکت می‌کردند و هم به درس ابی‌حنیفه می‌رفتند، اما مبنای ابی‌حنیفه بر مخالفت با امام علیه السّلام بود در همهٔ زمینه‌ها؛ و عبارتی از او نقل شده که:

خالَفتُ جعفراً فی کلّ فرعٍ؛[3] «من با جعفر بن محمد (امام صادق علیه السّلام) در هر فرع فقهی مخالفت کردم!»

یعنی با این عبارت!

و خیلی باعث تأسف است که در کلام بعضی از بزرگان علمی گذشتهٔ ما ـ که به رحمت خدا رفته‌اند ـ من در یک کتابی دیدم که از ابی‌حنیفه به‌عنوان یکی از مفاخر اسلام یاد شده بود![4] البته ابی‌حنیفه در اواخر عمر با حکومت، روی مسائل نفسانی و شخصی [درگیر شد]؛[5] چطور اینکه در همهٔ مواقع همین است! حالا دلیلی نیست بر اینکه هر کسی مخالف امام صادق باشد با حکومت هم موافق باشد؛ خوارج با امیرالمؤمنین علیه السّلام دشمن بودند، با معاویه هم دشمن بودند! این دلیلی بر اینکه حالا چون با امیرالمؤمنین سرِ ستیز دارند با معاویه [هم] سرِ سازگاری [داشته باشند]، نه! این یک‌هم‌چنین مسئله‌ای نیست.

عناد عبدالله بن زبیر با اهل‌بیت علیهم السّلام

---

[1] رجوع شود به رجال الطوسی، ص ۳۱۵؛ شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ۱۵، ص ۲۷۴؛ تهذیب الکمال، ج ۵، ص ۷۶؛ ینابیع المودّة، ج ۳، ص ۱۱۲ و ۱۵۹.

[2] رجوع شود به مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ۴، ص ۲۵۵.

[3] رجوع شود به مفتاح الکرامة، ج ۹، ص ۶۳۸؛ قاموس الرّجال، ج ۱۰، ص ۳۷۶؛ تنقیح المقال (۳ جلدی)، ج ۳، ص ۲۷۲.

[4] مجموعه‌آثار شهید مطهری، ج ۲۱، ص ۸۱؛ اسلام و نیازهای زمان، ج ۱، ص ۶۶.

[5] رجوع شود به تاریخ بغداد، ج ۱۳، ص ۳۲۹ ـ ۳۳۱.

عبدالله زبیر، پسر زبیر، اول‌معاند اسلام بود![1] همان شخصی بود که پدرش را همین عبدالله گمراه کرد؛ زبیر به‌واسطهٔ فرزندش گمراه شد.[2]

امیرالمؤمنین فرمودند:

زبیر از ما خاندان بود تا مادامی‌که فرزندش عبدالله رشد پیدا نکرده بود![3]

این عبدالله بن زبیر کسی بود که از معاندین درجه‌یک اهل‌بیت بود[4] و همان فردی بود که امام سجاد علیه السّلام را در مکه به‌اتفاق خانوادهٔ آن حضرت، در کنار مکه حبس کرده بود و آن حضرت را ملزَم کرده بود بر اینکه با او بیعت به خلافت کند، به خلافت بیعت کند! و حضرت ابا می‌کردند از این مسئله و هیزم آورده بود گذاشته بود در دوْر آن منزل، دور آن جایگاه و یک روز مهلت داده بود ـ سه روز ظاهراً یا یک روز، شک دارم ـ که اگر آن حضرت بیعت نکردند اصلاً خانه را با آن تمام زن و بچه به آتش بکشد! ایشان می‌خواست خلیفهٔ مسلمین بشود و امام سجاد را به این کیفیت می‌خواست بسوزاند؛ که در این موقع خبر رسید برای او که حجّاج بن یوسف ثقفی حرکت کرده به‌سمت مکه و دارد با یک لشکر می‌آید! و این قضیه باعث شد که بترسد و نسبت به اوضاع بر خود نگران بشود و دست از این کار بردارد.[5]

این عبدالله بن زبیر از دشمنان سرسخت عبدالملک مروان هم بود![6] یعنی کسی که داعیهٔ خلافت دارد، کسی که مرام و مکتب او براساس شیطنت و نفس است، این فقط خود را می‌بیند! این کاری ندارد به اینکه آن شخصی که در مقابل او [است] امام است یا اینکه در مقابل او فرد ظالم دیگری است؛ به امام و شخص غیر امام کاری ندارد، او فقط خود را می‌بیند و امیال خود را می‌بیند، هرکه می‌خواهد باشد.

ابوحنیفه هم همین‌طور بود. ابوحنیفه حالا چون در زندان منصور دوانیقی فوت کرده، دلیل نیست بر اینکه ایشان از مبارزین بوده و اسم او را در عِداد مبارزین اسلامی ما بیاوریم و او را از مفاخر اسلام بشماریم! این خیلی زشت است، خیلی قبیح است! کسی که بیاید و بگوید که: «من بنای خودم را بر مخالفت با جعفر بن

---

[1] رجوع شود به أنساب الأشراف، ج ۳، ص ۲۹۰ و ۲۹۱؛ مروّج الذهب، ج ۳، ص ۷۹ و ۸۰؛ أخبار الدولة العباسیّة، ص ۱۱۶؛ شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ۴، ص ۶۱ و ۶۲.

[2] رجوع شود به مروّج الذهب، ج ۲، ص ۳۶۳؛ الفتوح، ج ۲، ص ۴۷۰.

[3] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۵۵۵؛ الإمامة و السّیاسة، ج ۱، ص ۲۸.

[4] رجوع شود به تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ۲۶۱ و ۲۶۲؛ مروّج الذهب، ج ۳، ص ۸۰.

[5] . در منابع تاریخی موجود، این جریان بین عبدالله بن زبیر و محمد حنفیّه و مختار ذکر شده است. رجوع شود به أنساب الأشراف، ج ۳، ص ۲۸۰ ـ ۲۸۶؛ تاریخ الطّبری، ج ۶، ص ۷۶ و ۷۷. (محقق)

[6] . رجوع شود به أخبار مکّة، فاکهی، ج ۱، ص ۳۵۶؛ حیاة الحیوان الکبری، ج ۲، ص ۵۸؛ البدایة و النّهایة، ج ۸، ص ۲۸۰.

محمد قرار دادم» این شخص نمی‌تواند یک فرد صالحی باشد![1] علیٰ‌کلّ‌حال.

تفاوت معنای تشیّع در زمان گذشته و حال

در آن زمان این مجالس بود، این مجالس بحث بود و بحث می‌کردند، صحبت می‌کردند در مقابل امام علیه السّلام و در مقابل ائمه؛ و مردم آن‌طورکه باید و شاید امام را نمی‌شناختند. در همین جلد اول عنوان بصری ـ اگر خداوند توفیق بدهد و این دیگر کارهای آخرش ظاهراً دارد انجام می‌شود و دست می‌آید ـ بنده در آنجا توضیح داده‌ام که چطور به‌طور کلی تشیّع در زمان گذشته با تشیّعِ در امروز فرق داشت و برداشت مردم از تشیّع به چهره‌ای دیگر و به گونه‌ای دیگر بود با برداشتی که امروزه ما از امام داریم.[2] می‌آمدند با امام می‌نشستند صحبت می‌کردند به‌عنوان یک فرد عادی: «یا ابن‌رسول‌الله نظر شما چیست؟» حضرت می‌فرمودند: «این‌طور است.» [می‌گفتند]: «حالا بهتر نیست این‌طور باشد؟!» یعنی به همین نحو صحبت بود در میان مردم.

عدم شناخت جایگاه امام زمان، یکی از علل غیبت

خُب خدای متعال می‌بیند اگر امام زمان علیه السّلام هم بیاید و بخواهد امامت کند، آن هم سرنوشتش به همین سرنوشت‌ها دچار می‌شود دیگر، آن هم امامتش مانند همین امامت‌ها خواهد بود دیگر؛ تغییری نخواهد کرد و مطلبی عوض نخواهد شد. درست؟! اینجاست که خدای متعال امام زمان علیه السّلام را در غیبت بُرد، در غیبت! تا چه زمانی؟ تا هر زمانی که به‌جای اینکه ـ خیلی دقت بفرمایید در این نکته‌ای که می‌خواهم عرض کنم ـ به‌جای اینکه امام مجبور کند مردم را بر بیعت با خود، مردم امام را مجبور کنند بر بیعت! به این حدّ مردم برسند. به‌جای اینکه امام با لشکرکشی و افراد و اعوان و حزب و از این مسائل و اینها بیاید و یک عده دور خودش جمع کند و مردم را ملزم کند بر اینکه باید بیایید و با من بیعت کنید از راه من، مرا حاکم قرار بدهید، من خلیفه بشوم، من امام بر شما بشوم، شما اطاعت کنید، حرفی هم نزنید؛ به‌جای این، مردم به یک نقطه‌ای برسند که غیر از امام را نخواهند، غیر از امام را نخواهند و سراغ غیر از امام نروند، یعنی همهٔ افراد با همهٔ أشکال و همهٔ خصوصیّات نتوانند خواست و نیت و ضمیر و آن سرّ تشنهٔ جویای حقیقت مردم را سیراب کنند و کسی نتواند آن سویدای دل افرادی را که به‌دنبال یافتن حقیقت واقعی بدون دخالت نفس، بدون دخالت هویٰ، بدون دخالت منافع شخصیه، بدون دخالت افکار کثرتی و توغّل در کثرات و مادّیات و دنیای دنیّ، بدون دخالت این

---

[1] . جهت اطلاع بیشتر از شخصیت، مکتب و عقاید ابوحنیفه رجوع شود به تاریخ بغداد، ج ۱۳، ص ۳۲۵ ـ ۴۲۶؛ امام شناسی، ج ۱۷، ص ۳۹۳ ـ ۴۵۲؛ اسرار ملکوت، ج ۳، ص ۲۱ ـ ۷۴.

[2] اسرار ملکوت (مقدمهٔ شرح حدیث عنوان بصری)، ج ۱، ص ۱۷۳ ـ ۲۱۴.

بیاید آن مطالب را بگوید و حقیقت را، مسئله را برای مردم باز کند؛ و این چیزی نیست که به این آسانی برای فردی پیدا بشود.

اخلاص، محور اساسیِ مبارزات علامه طهرانی

نمی‌دانم دوستان در نوارهایی که در جلسات عنوان، راجع به بحث فلسفهٔ سیاسی حکومت اسلامی من صحبت می‌کردم، این مطلب را که در یک روز راجع به آن صحبت می‌کردم به آن توجه داشتند یا نه؟ اگر توجه به این قضیه کنند، مطالب بسیاری می‌توانند به‌دست بیاورند. در آنجا بنده این مطلب را گفتم:

آن فرقی را که مرحوم آقا (علامه طهرانی) در ایجاد حکومت اسلامی داشت با سایر افراد و مرامی را که ایشان دنبال می‌کرد در انتخاب افراد و ملاکی را که در نظر می‌گرفت، این بود که ایشان به افراد این مطلب را مطرح می‌کردند:

> الآن شما می‌خواهید برای خدا با ظلم و کفر و الحاد و بی‌عدالتی و فحشا و منکرات مبارزه کنید، واقعاً هم پیش خودتان و در نیت خودتان صادق هستید و راست می‌گویید. خب می‌دانید که در این مبارزه همه‌گونه احتمالات وجود دارد، احتمال تضییقات، احتمال حبس، احتمال شکنجه، (چطور اینکه بوده، در آن رژیم این مسائل خب وجود داشته. افراد را می‌گرفتند حبس می‌کردند، شکنجه می‌کردند، در تحتِ انواع آزارها و اذیت‌ها قرار می‌دادند. بسیاری از دوستان و رفقای مرحوم آقا را در همین زندان‌ها سال‌ها نگه داشته بودند! حتی یکی از همین دوستان ایشان را که فعلاً در قید حیات هستند با ضرب و شتمی که در آنجا شده، یکی از چشمان ایشان آسیب دید و بعداً دیگر بینایی او از بین رفت!) یک‌هم‌چنین مسائلی هست. و بعد ممکن است مطالب دیگر یا سخت‌تر و مهم‌تر و خب بالمآل ممکن است حتی این قضیه به فوت برسد، به ارتحال برسد! همه‌جور احتمال در این مطلب وجود دارد.

بعد ایشان می‌فرمایند:

> ما به اینها این‌طور مطرح می‌کردیم: اگر روزی این حکومت برقرار شد و ما توانستیم که بیرون کنیم، مظاهر فساد را از مملکت بیرون کنیم و امر را به‌دست خود بگیریم، در آن موقع اگر به شمایی که سال‌ها شکنجه پیدا کردید، دربه‌دری پیدا کردید، دچار انواع آلام و مصائب شدید، به شما بگویند: آقا، از این به بعد، بسیار خب، وظیفه‌تان را انجام دادید، حالا بفرمایید بروید در منزلتان یک قدری استراحت کنید، ما کاری با شما نداریم! در این دولت و در این حکومت برای شما در اینجا جایی نیست، شما بفرمایید به کار شخصی بپردازید؛ کسب می‌خواهید بکنید، کار می‌خواهید بکنید، امامت جماعت می‌خواهید بکنید، درس می‌خواهید، هر کاری که می‌خواهید بکنید، نسبت به مسائل حکومتی نباید کاری داشته باشید. آیا نفس شما نسبت به این قضیه رضایت دارد یا نه؟ از الآن اگر ندارد قدم نگذارید![1]

یعنی مرحوم آقا در آن سال‌های سنهٔ ۴۲ ـ که خودشان بخش عمده‌ای از مسائل مقابله و حرکت در تشکیل حکومت اسلامی، بر عهدهٔ ایشان بود ـ ایشان در ارتباط با افراد این‌گونه تفکر داشتند. این می‌شود تفکر، تفکر اسلامی! این می‌شود تفکر اسلامی. نوشتن و روزنامه پخش کردن و حذب کردن و مردم را دعوت کردن

---

[1] عنوان بصری، ج ۶، ص ۴۴۰.

و داد و بیداد و فلان و این حرف‌ها نبوده، این مسائل نبوده. درست؟!

۲ – ایجاد احساس نیاز واقعی به امام زمان علیه السّلام

مردم به این نقطه باید برسند در فلسفهٔ غیبت امام زمان علیه السّلام که احساس کنند، احساس کنند غیر از وجود مبارک آن حضرت هیچ تشخّصی و فردی نمی‌تواند ضمیر تشنهٔ آنها را سیراب کند! این یک مسئله است.

خب این، حضرت که وقتی می‌آیند که به یک دِه و یک روستا و یک شهر و یک کشور که قناعت نمی‌کنند! حضرت باید در وقتی ظهور کنند ـ چون حکومت حضرت، حکومت جهانی خواهد شد ـ که دنیا به این مطلب برسد، نه فقط مسلمین، نه فقط شیعیان! دنیا باید به این نکته برسد که دیگر صلاح کار از دست بنی نوع آدم بیرون آمده است و چارهٔ کار دیگر با کنفرانس و میزگرد و میزِ بیضی و میز دایره و مستطیل و اینها گذشته و افراد در هر مرتبه و در هر موقعیتی که دارند از اسلام و از تشیّع و از تسنّن و از یهود و از نصاریٰ، قادر به کنترل شهوات و هواها و منویّات غیر حقیقی خود نیستند و با این‌قسم نمی‌توان وجدان بشریت را بهبود بخشید، ضمیر بشر را به نور ایمان و به نور توحید نمی‌توان منوّر کرد.

ذات نایافته از هستی‌بخش *** کی تواند که شود هستی‌بخش؟![1]

آن شخصی که سراپای وجود او را تخیلات و تصورات و منویّات و حفظ قدرت و حفظ شخصیت و حفظ ریاست بر همهٔ دنیا گرفته است، او نمی‌تواند به داد مردم برسد. باید نقطهٔ فلاح را در جای دیگری جستجو کرد.

یهود باید به این نکته برسد، نصرانی باید به این نکته برسد، بودایی‌ها باید به این مطلب برسند، آنهایی که منکر خدا هستند باید به این نکته برسند؛ زیرا همه دارای وجدان و همه دارای عقل و همه دارای فهم و همه دارای ادراک هستند.

عمومیت فهم و ادراک نسبت به ملل و نحل مختلف

نکته‌ای که بسیاری از افراد از این نکته غفلت کرده‌اند یا خود را به غفلت می‌زنند، این است که خدای متعال فهم و ادراک را به عده‌ای خاص اختصاص نداده! قلب و ضمیر را و مایز بین حق و باطل، اختصاص به افراد خاصّی نیست، نه‌خیر! همان‌طوری‌که ما قدرت مایزهٔ بین حق و باطل داریم و خوب و بد را می‌شناسیم، سایر افراد از ملل مختلف و نحل مختلف و ادیان مختلف، همهٔ اینها دارای فکر و عقل، عقل خدادای و عقل

---

[1] مثنوی هفت اورنگ، ج ۱، ص ۵۸۱:
ذات نایافته از هستی‌بخش *** چون تواند که بود هستی‌بخش؟!

فطری، و میزان سنجش حق و باطل‌اند گرچه مظاهر حق برای آنها جلوه پیدا نکرده! آنها هم دارای این قدرت هستند.

ما اگر دروغ بگوییم به یک یهودی یا به یک نصرانی یا به یک بودایی یا به یک از خدا بی‌خبر، دروغ ما را می‌فهمد و حکم به فساد و به خلاف ما می‌کند، چه بخواهیم یا نخواهیم! ما اگر در رفتار خود همان‌گونه عمل کنیم که دنیای سیاسی کنونی عمل می‌کند، مردم ما را مانند آنها می‌دانند گرچه به این ظهور و به این مظاهر ما خود را جلوه بدهیم! افکار مردم و ضمیر آنها در اختیار ما نیست.

علل موفقیت رسول خدا و ائمه علیهم السّلام در ابلاغ حقیقت دین

علت موفقیت رسول خدا و ائمه علیهم السّلام در ابلاغ حقیقت دین عبارت بود از صدق و صفا و خلوص نیت، در مقابل با همهٔ افراد و همهٔ هم‌کیشان یا غیر هم‌کیشان؛ و این ملاک و این حقیقت در اولیای خدا وجود دارد. این ملاک مسئله‌ای است... . یعنی عجیب است ها! خیلی عجیب است، خیلی واقعاً مطلب، مطلب عجیبی است. گاهی از اوقات من فکر می‌کنم به این کلام امیرالمؤمنین علیه السّلام و می‌گویم واقعاً کلام، کلام برتر است و آن حقیقت امیرالمؤمنین را نشان می‌دهد و آن واقعیّتش را نشان می‌دهد و اینکه این منم، این علی بن ابی‌طالب است! تِزش[1] این است، حرفش این است، مطلبش این است! چه می‌فرماید حضرت؟ حضرت می‌فرماید:

> اگر تمام کلید آسمان‌های هفت‌گانه (می‌فهمیم چه دارد حضرت می‌گوید؟! آسمان‌های هفت‌گانه کدام است؟ آسمان دنیا، آسمان برزخ و مثال، آسمان ملکوت، آسمان جبروت، آسمان لاهوت، که اصلاً به تصور نمی‌آید!) اگر کلید سماوات سبع و أرضین سبع را، زمین و همهٔ اجرام سماوی را به من بدهند در مقابل اینکه به ظلم یک دانهٔ گندم را از دهان یک مورچه، (به ظلم، نه به دستور و تکلیف؛ یک وقت مسئله مسئلهٔ تکلیف است، خب، مطلبی نیست) به ظلم، بدانم الآن این در اینجا ظلم است و این به‌خاطر ظلم این یک دانه را از دهان این مورچه‌ای که دانهٔ ارزن و گندم و جو را دارد می‌بَرد به لانه‌اش، من این را بگیرم، نخواهم کرد! این کار را نمی‌کنم.[2]

متصدی حکومت موعود الهی چگونه باید باشد؟

این نشان می‌دهد که آن حکومتی که خدا وعده داده، باید متصدی آن این باشد! یعنی این می‌تواند آن حکومت موعود الهی را جامهٔ عمل بپوشاند؛ آن کسی که اگر به او بگویند: «یا علی، الآن حکومت ایران را به تو می‌دهیم، الآن حکومت خاورمیانه را، الآن حکومت فرض کنید که آسیا و حکومت اقیانوسیه را، آن‌طرف،

---

[1] Thesis: ایده، نظریه، رأی، عقیده. (محقق)

[2] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۳۴۷:
«وَ اللهِ لو أُعطِیتُ الأقالیمَ السّبعةَ بما تحتَ أفلاکِها علیٰ أن أعصِیَ اللهَ فی نَملةٍ أسلُبُها جُلبَ شعیرةٍ، ما فَعَلتُه.»

آن‌طرف، حکومت زمین را، ـ حالا حکومت‌های دیگر که خب... ـ ما این حکومت را به تو می‌دهیم که این مورچه‌ای که الآن دارد می‌رود در لانه‌اش، تو جلویش بایستی نگذاری برود، اذیّتش کنی، جلویش بایستی، هِی می‌خواهد از این‌طرف برود تو بیایی [جلویش را بگیری]!» امیرالمؤمنین این کار را نمی‌کند، یعنی چه؟ یعنی می‌گوید: «آن حکومتی که براساس این ظلم باشد، آن حکومتِ الهی نیست!» این مقدار ظلم! یعنی یک مورچه! مورچه را ما ریز می‌بینیم، امیرالمؤمنین ریز نمی‌بیند! امیرالمؤمنین ظلم را ظلم می‌بیند؛ چه در مورچه، چه در انسان، چه در حیوان، چه در کلّ جامعهٔ بشر، چه در همه‌جا! ظلم را ظلم می‌بیند، واقعاً می‌بیند. ولیّ خدا این نظریه را دارد.

پس امام زمان علیه السّلام در فلسفهٔ حکومتی خود باید به نقطه‌ای برسد که مردم به جایی برسند که غیر از امام زمان را نتوانند دیگر ببینند، نتوانند دیگر تحمل کنند، نتوانند، نتوانند احساس کنند که فردی بیاید و به‌جای امام زمان [حکومت کند]!

مقایسه حکومت‌ها با حکومت امام زمان، ممنوع!

بنده خودم در اوایل انقلاب در یکی از همین نماز جمعه‌ها، در نماز جمعهٔ قم شرکت کرده بودم. در آن موقع به‌طور مرتب شرکت می‌کردیم. شنیدم در یکی از همین خطبه‌ها که آن خطیب این‌طور مطرح می‌کرد که:

> این انقلاب که ما کردیم، عیناً همان انقلابی است که امام زمان خواهد کرد و ما عیناً همان احکام را اجرا می‌کنیم که امام زمان بیاید اجرا خواهد کرد!

التفات می‌فرمایید؟! یعنی احکام و مسائل و آنچه را که در این جامعه ارائه شده است، عیناً همانی است که امام زمان بیاید! امام زمان می‌آید، این تلویزیون را شما روشن می‌کنید، همین آهنگی که الآن می‌زند در زمان امام زمان برایتان می‌زند، یا بهتر! و به همین کیفیت انجام می‌شود! درست شد؟! نَعوذُ بالله از این‌همه جهالت و نادانی! خب، علیٰ‌کلّ‌حال هر کسی حسابش با خدا است و خدا با او برخورد خواهد کرد و ما هم دیدیم و می‌بینیم و خواهیم دید که چه می‌شود! این یک مسئله است.

مسئلهٔ دوم: لزوم آمادگی مردم برای ظهور

اما مسئلهٔ دوم در مطلب و در مسئلهٔ غیبت عبارت است از آمادگی مردم؛ اینکه مردم در زمان غیبت خود را آمادهٔ برای ظهور همیشه بکنند، آمادهٔ ظهور، آمادهٔ ادراک واقعی حضرت، این آمادگی را داشته باشند. خود را آمادهٔ ادراک فیض کنند، فیض را کامل کنند، همین‌طور در منزل خود ننشینند و همین‌طور روز را به شب و شب را به روز نیاورند. بله؟ به این نحو. آن شوق زیارت و دیدن امام علیه السّلام آنها را به یک تغییر درونی و تحول واقعی نفسانی برگرداند که اگر آن تحول انجام شد، خب طبعاً آن مطلوب حاصل خواهد شد؛ اگر آن تحول انجام نشد، طبعاً ظهور امام علیه السّلام برای آنها فایده‌ای نخواهد داشت، نتیجه‌ای نخواهد داشت.

تحلیل علّت انحرافات پس از رسول خدا

امام زمان علیه السّلام که از پیغمبر بالاتر نبود، از پیغمبر بالاتر نبود! مگر همین مردم پیغمبر را نمی‌دیدند؟! هر روز پیغمبر را می‌دیدند! این دیدن پیغمبر هر روز چه گلی به سر آنها زد؟! سیزده سال پیغمبر در مکه و ده سال در مدینه،[1] وقتی که پیغمبر از دنیا می‌روند چهار نفر، پنج نفر، سه نفر دنبال امیرالمؤمنین بیشتر نبودند![2] چه شد قضیه؟! اینها که هر روز پیغمبر را دارند می‌بینند!

ببینید، این است [فرق] بین حقیقت و مجاز؛ فاصلهٔ بین حقیقت و مجاز همین است، فاصلهٔ بین اعتبار و بین واقعیت همین است. او با پیغمبر است تا مادامی‌که در عالم صورت است، این صورت وقتی از کنار او که رفت، دیگر پیغمبر هم خواهد رفت! تا وقتی با پیغمبر است که پیغمبر را ببیند، همین‌که... . پیغمبر وارد می‌شوند، می‌آیند فتوحات می‌کنند، وارد مدینه می‌شوند، می‌آیند در مسجد مدینه نماز می‌خوانند، خطبه می‌خوانند، ـ خب بالأخره اینها همه مؤثر است، اینها تأثیر می‌گذارد ـ خب بلند می‌شوند می‌نشینند، رسول خدا را می‌بینند، صحبت‌های رسول خدا در آنها اثر می‌گذارد. ولی همهٔ اینها فقط در مرتبهٔ صورت است، در مرتبهٔ ظاهر است. گفت: «از دل برود هر آنچه از دیده برفت!»[3]

همین‌که رسول خدا سر به زمین می‌گذارد، دیگر می‌آیند نگاه می‌کنند، می‌بینند به‌جای پیغمبر کسی دیگری دارد نماز می‌خواند. [وقتی که] دیگر پیغمبر را نمی‌بینند، [روز] اول، روز دوم یک خُرده اظهار دلتنگی می‌کنند و حالا چه‌بسا یک دو سه قطره‌ای هم اشک بریزند و در تنهایی در همان روزگار یک تألّمی داشته باشند. اگر کسی یک رفیق هم داشته باشد و رفیقش را از دست بدهد، بالأخره چند قطره اشکی می‌ریزد، یک چیز بدیهی است! همسایه اگر از دنیا برود، انسان یک ارتباطی با همسایه داشته باشد، بالأخره دلش شکسته می‌شود! بله؟ یک مسئلهٔ بدیهی است. حالا خب یک چند قطره اشکی ریخته می‌شود، روز اول، روز دوم، روز هفتم دیگر آن اشک هم نمی‌آید! و کم‌کم آن صفحه کنار می‌رود و دیگر رسول خدایی وجود ندارد!

حال‌که رسول خدا وجود نداشت، مظاهر دیگر می‌آید جای رسول خدا را می‌گیرد. آن‌وقت دیگر ابی‌بکر می‌آید، او می‌آید بر منبر صحبت می‌کند! این می‌آید می‌نشیند، [با خود می‌گوید]: حالا بالأخره [تا] برویم خانه، بالأخره حالا تا ناهار حاضر بشود یک ساعتی طول می‌کشد، تا سفره انداخته بشود، حالا به‌جای یک

---

[1] إثبات الوصیّة، ص ۱۲۶.

[2] رجوع شود به الاختصاص، ص ۶.

[3] دیوان جامی، ج ۱، رباعی ۲۸، ص ۸۵۴:
افسوس که دلبر پسندیده برفت *** دامن ز کفم چو عمرِ دُرچیده برفت
از دیده برفت خون ز دل نیز بلی *** از دل برود هرآنچه از دیده برفت

ساعت می‌نشینیم ببینیم ابی‌بکر چه دارد می‌گوید! شب حالا می‌خواهیم برویم منزل، فرض بکنید که تا بخواهد شام حالا حاضر باشد چه‌کار کنیم در منزل؟ خب حالا ببینیم فرض کنید که جناب عمر حالا بعد از نماز مغرب و عشا، چه دارد می‌گوید، بنشینیم ببینیم چه می‌گوید!» این «بنشینیم، بنشینیم، بنشینیم، ببینیم» کم‌کم، کم‌کم آن صورت رسول خدا برمی‌گردد، به‌جایش صورت عمر می‌آید، صورت ابابکر می‌آید، آن می‌آید جایگزین می‌شود و بعد هم همین‌طور آهسته آهسته در آن ممشا و در آن مرام می‌روند، می‌روند، یک‌مرتبه می‌بینند: یک سال، دو سال، سال‌ها گذشته، دنبال همین‌ها راه افتاده! دنبال همین‌ها! دیگر حالا کاری ندارد به اینکه واقعیّتش چیست، حقیقتش چیست، آیا این راست می‌گوید که داری دنبالش [می‌روی] یا دروغ دارد می‌گوید؟! دروغ دارد می‌گوید؟! دروغ دارد می‌گوید.

مدّعای دروغین خلیفهٔ دوم

این عمری که می‌آید و می‌گوید: «لا أبقانِیَ اللهُ بَعدَکَ یا عَلیّ؛[1] خدا بعد از تو مرا باقی نگذارد!» یک نفر بلند شود، نیست بگوید که: «اگر راست می‌گویی، بلند شو بیا پایین علی را به‌جای خود بنشان! مگر راست نمی‌گویی؟ یا دروغ داری می‌گویی یا راست می‌گویی؛ اگر راست می‌گویی، خب بیا این کار را بکن، بیا علی را بیاور به‌جای خود [بنشان]!» او چه جواب می‌دهد؟ به اینجا که می‌رسد، قضیه چیز می‌شود دیگر، مسئله به اینجا که می‌رسد، مسئله مهم می‌شود، دیگر از صورت تعارف می‌آید بیرون! «راست می‌گویی؟ علی هم اینجا نشسته، هان! بیا پایین، این مسئولیت را واگذار کن، علی بشود [خلیفه]!» چه جواب می‌دهد؟ «نه! مردم مرا انتخاب کرده‌اند! انتخاب کرده‌اند! مردم انتخاب کرده‌اند، دیگر من نمی‌خواهم تقاضای مردم را رد کنم!» فوراً یکی آنجا بگوید: «مردم انتخاب کرده‌اند؟! همین الآن رفراندوم می‌کنیم ببینیم باز هم مردم انتخابت می‌کنند یا مردم علی را! اگر مردم تو را انتخاب کردند، بسیار خوب، همان‌جا باقی بمان!» چه جواب می‌دهد؟ می‌گوید: «بزنیدش! از این حرف‌ها؟!» اتفاق افتاد دیگر.[2]

ابن‌عباس در یک سفری که با عمر به حج می‌رفت، یک قضیه‌ای از عمر سؤال می‌کند ـ از همین مسائلی که عرض کردم ـ که عمر ماند در آن ماند. عمر هم خیلی زرنگ بود، خیلی زیرک و بسیار زرنگ و مکّار! در مکر سرآمد اهل زمانه. ابن‌عباس می‌گوید:

> وقتی که رسیدیم به یک جایی، قافله نگه داشت و پیاده شدیم برای منزل. من دیدم که عمر در آنجا می‌خواهد وضو بگیرد، آفتابه دستش است دارد وضو می‌گیرد. من رفتم نزدیک شدم و می‌خواستم آن مطلبی را که در منزل قبل مطرح کرده بودم، آن مطلب را دوباره مطرح کنم. همین‌که رسیدم یک نگاهی به من انداخت و اشاره کرد. از اشاره‌اش احساس کردم: بخواهی ادامه بدهی، گردنت

---

[1] مناقب آل‌أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ۲، ص ۳۶۰؛ المناقب، خوارزمی، ص ۱۰۱.

[2] رجوع شود به شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ۱۲، ص ۱۰۲؛ امام شناسی، ج ۱۲، ص ۲۴۱ ـ ۲۴۷.

را می‌زنم![1]

درست شد؟! این می‌شود آن‌وقت حکومت اسلامی؟! هان؟! درست؟! خب تو که داری می‌گویی: «لا أبقانِیَ اللهُ بَعدَکَ یا عَلیّ!» خب بلند شو بیا پایین، بلند شو بیا پایین، آن مسئله را واگذار کن! خب چرا داری دروغ می‌گویی؟! چرا به مردم داری دروغ می‌گویی؟! [چرا داری] حقه‌بازی می‌کنی؟!

معنای واقعی انتظار فرج

مردم در زمان غیبت باید این مطلب را دریابند! یعنی فلسفهٔ غیبت امام علیه السّلام این است که آن شوق زیارت واقعی امام علیه السّلام، نه در نشستن و به انتظار ماندن و اوقات را به گفتگو در حول و حوش این قضیه سپری کردن حاصل خواهد شد، به این حرف‌ها حاصل نخواهد شد! به اینکه امام علیه السّلام کِی ظهور می‌کند دردی از ما دوا نخواهد شد! به اینکه گفته‌اند که سفیانی کِی ظهور خواهد کرد مسئله‌ای حل نخواهد شد! به اینکه گفته‌اند فرض بکنید که فلان شخص خوابی دیده که حضرت یک سال دیگر، پنج روز دیگر، پنج ماه دیگر، در یک مدت دیگر ظهور خواهد کرد مشکل ما حل نخواهد شد! به چه حل خواهد شد؟ به اینکه ببینیم الآن امام علیه السّلام با زبان گویا و با تمام توان دارد این مطلب را به ما القاء می‌کند که ای مساکین و ای بیچارگان و ای کسانی که به‌دنبال ظهور من جلسات تشکیل می‌دهید و اوقات خود را به این مطالب نه‌چندان مفید می‌گذرانید و دل خود را خوش می‌کنید بر اینکه فلان قضیه انجام خواهد شد یا انجام می‌شود، به‌جای این مطلب مرا در کنار خود احساس کنید و وجود مرا مسلّط و مُشرِف بر وجود خود بیابید! التفات کردید؟! و ولایت مرا بر تمام احوال خود و بر تمام اسرار خود، ولایت مرا ساری و جاری بدانید.

این امام، امام است؛ نه آن امامی که بنشینید و به انتظار ظهور او آه بکشید و بر سر و سینه بزنید! امام زمان، غایب نیست؛ ما از دیدگان او غایب هستیم، او غایب نیست! او در این مجلس حضور دارد، او همراه با ما در هرجایی حضور دارد، اگر این‌طور نباشد که امام زمان نیست! و اگر راه او و مسیر او با زمان ظهور تفاوت کند که دیگر امام زمان نیست! و اگر راه ورود در ولایت، در زمان غیبت بسته باشد، او دیگر امام زمان نیست! مگر مردم در این زمان چه گناهی کرده‌اند که تاریخ، آنها را از زمان ظهور آن حضرات به تأخیر انداخته؟!

انتقاد از تعیین وقت برای ظهور و تمسّک به بَداء پس از کشف خلاف

بین روش و منش اولیای خدا و سایر افراد این فرق است که اولیای خدا دعوت به نقد و حاضر می‌کنند، افراد دیگر دعوت به نسیه می‌کنند: «امام زمان شش ماه دیگر ظهور خواهد کرد! حالا کی دیده؟! کی شنیده؟! یک چیزی حالا گفتیم!» بعد از شش ماه که نشد، فوراً عوض می‌کنیم: «بداء حاصل شده!» مگر نمی‌گویند؟!

---

[1] رجوع شود به صحیح البخاری، ج ۶، ص ۱۴۷؛ صحیح مسلم، ج ۴، ص ۱۹۲؛ الکشّاف، ج ۴، ص ۵۶۶.

بنده خودم از بسیاری از افراد که مدعی اطلاع بر این مسائل هستند، شخصاً شنیدم که برای ظهور حضرت تاریخ تعیین کردند و بعد دروغ از آب درآمد! وقتی سؤال می‌شود، [می‌گویند]: «بداء حاصل شده!» نه، بداء هم حاصل نشده، تو نفهمیدی! کی گفته بدا حاصل شده؟!

بداء [در دیدگاه این افراد] یعنی در تقدیر و مشیّت الهی تغییر و تبدّل افتادن؛ یعنی مشیّت پروردگار بر این است که این مسئله در این زمان اتفاق بیفتد، خداوند رأیش عوض می‌شود. بالأخره آن موقع سرِ حال نبود، یک چیزی گفت به جناب ملائکه، یک چیزی در پرونده‌ها نوشت، بعد که یک قدری فکر کرد دید عجب اشتباهی کرده! حالا تغییرش بدهیم، یک خُرده رویش فکر کنیم! هان؟! این را می‌گویند بداء! یا آن موقع تازه از خواب بلند شده بود، یک امری کرد، بعد یک چند ساعتی گذشت دید نه! این درست نیست، گفت بیایید عوضش کنیم! به این می‌گویند بداء! درست شد؟!

[درحالی‌که] بداء بالنّسبه به ما است، نه بالنّسبه به مقام مشیّت الهی! در مشیّت و مقام قضای الهی که بدائی وجود ندارد، در آنجا راجح و مرجوحی وجود ندارد؛ راجح اقتضای وجوب می‌کند در قانون فلسفی و مرجوح اقتضای بطلان می‌کند و تبدّل دو امر ـ که یک مسئله از یک امر متبدل شود به امر دیگر ـ اگر راجح باشد پس چرا از اول نیت مرجوح را پروردگار داشت؟! و اگر مرجوح باشد که مرجوح باطل است! و اگر متساوی باشد پس بنابراین در این تبدّل چه خصوصیّتی وجود دارد؟! پس بداء از نقطهٔ نظر قانون فلسفی اصلاً باطل است! اصلاً باطل است!

بداء عبارت است از روشن شدن تقدیر و مشیّت الهی بالنّسبه به ما افراد جاهل و نادان که اطلاعی بر مسائل و بر قضایای غیبی نداریم، اما برای خود پروردگار هم می‌شود گفت بداء پیدا شده؟! خدا آن‌طور فکر می‌کرد، حالا جور دیگر فکر می‌کند! خدا آن‌طور نظر داشت، حالا یک جور دیگر نظر پیدا می‌کند! مگر خواست و نظر پروردگار مثل ما می‌ماند؟![1] درست شد؟!

آن‌وقت این افراد همین‌طور بدون توجه به عواقب صحیح و سوء این مطالب، می‌آیند همین‌طوری یک مسائلی را مطرح می‌کنند: «فردا این ظهور می‌کند، پس‌فردا آن ظهور می‌کند!» این نشد، می‌گویند: «بداء حاصل شده!» آن نشد، می‌گویند: «ما نگفتیم!» مردم را، تمام مردم را می‌گذارند سرِ کار و همه در حال انتظار همین‌طوری سپری می‌کنند: «خب گفته‌اند شش ماه دیگر فلان چیز انجام می‌شود! خب گفته‌اند یک سال دیگر فلان طور! حالا بنشینیم تا بشود!» هان! نه، تمام استعدادها از بین می‌رود و همهٔ مردم در حال انتظار صوری و مجازی باقی می‌مانند. این امام زمان که به درد ما نمی‌خورد! امام زمانی که الآن در همین مجلس حضور دارد

---

[1] جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به نرم‌افزار جامع آوای ملکوت، دروس، اصول، المقصد الرابع: فی البَداء، و الجبر و الاختیار، و القضاء و القدر؛ المیزان، ج ۱۱، ص ۳۷۵ ـ ۳۸۲.

و همین الآن به من نهیب می‌زند: «برخلاف آنچه که حق می‌دانی، نباید به این افراد مطلبی مطرح کنی!» و به شما نهیب می‌زند: «برخلاف آنچه که حق است، نباید تفکر کنید!» و بر همهٔ ما نهیبت می‌زند بر اینکه: «باید تمام افعال و کردارتان را مطابق با دستور کنید!» این سؤالاتی که این مخدّرات در این نامه مطرح کرده‌اند همین است ها!

از کجا بفهمیم که مسیرمان حق است؟

یکی از سؤالات این بود ـ که خیلی‌ها هم این [را] مطرح می‌کنند ـ: «از کجا بفهمیم که ما مسیرمان حق است؟» کاری ندارد! ما برنامهٔ حیات را، باید برنامهٔ زندگی را براساس آنچه که می‌دانیم قرار بدهیم. بقیهٔ مسئله به ما ارتباطی ندارد، بقیهٔ مطلب به ما مربوط نیست. بارها بنده عرض کرده‌ام این را: ملاک برای ادراک این مسئله که آیا انسان در راه اولیای خدا قرار دارد یا ندارد، این است که ببیند اهتمام او در دل و در ضمیر و سعی او در ثبات در این راه به چه مقدار است؟ آیا واقعاً پای قضیه می‌ایستد؟ آیا واقعاً دست از مرام برنمی‌دارد؟ مطلب برای او تا چه حدّ اهمیت خود را باز یافته؟ مسئله تا چه حد اهمیت خود را باز یافته؟!

اگر یک شخصی فرزندی داشته باشد، این فرزند به بیماری مبتلا بشود، آیا دست روی دست می‌گذارد که این بیماری همین‌طور پیشرفت کند یا اینکه او را پیش پزشک می‌برد؟! چرا پیش پزشک می‌برد؟ چرا نگران است یک مادر؟ چرا شب تا صبح مادر نمی‌خوابد؟ چرا ساعت را کوک می‌کند تا اینکه بلند شود در سرِ ساعت به او فلان دارو را بدهد؟ چرا؟! همه یک مسئله را دارد و آن این است که این فرزند را به‌عنوان یک حقیقت شناخته! وقتی که این‌طور و این حال برای او پیش بیاید، طبعاً ترتیب‌اثر می‌دهد، نمی‌تواند دیگر بی‌تفاوت باشد. در مسائل سلوکی مطلب از همین قرار است.

بارها شده دوستان به بنده نامه می‌نویسند: «آقا، در فلان مجلس ما شرکت می‌کنیم با اینکه می‌دانیم می‌رویم در آنجا مکدّر می‌شویم! برویم یا نرویم؟» خب این جواب ندارد، جواب ندارد، نیاز به پاسخ نیست! «آقا، در ارتباط با فلان کس اگر ما این ارتباط را داشته باشیم، فلان کس و فلان کس ناراحت [می‌شوند]! اگر ارتباط را قطع کنیم ناراحت می‌شوند! آیا ما ادامه بدهیم یا ندهیم؟» این جواب ندارد، جوابی برای این مسئله نیست؛ جواب روشن است، جواب واضح است! «آقا، فلان کاری که ما انجام می‌دهیم، با اینکه می‌دانیم برایمان ضرر دارد اما در بعضی از اوقات از دست ما درمی‌رود، دیگر چه کنیم! می‌فرمایید در این موارد چه طریقی را در پیش بگیریم؟» طریق ندارد! شما نسبت به فرزند خودتان هم همین‌طور عمل می‌کنید؟! وقتی فرزندتان سه درجه، چهل درجه تب داشته باشد، وقتی که پیش یک دکتر می‌برید می‌بینید شلوغ است، احتمال تشنّج و اینها برای او پیدا می‌شود، همان‌جا صبر می‌کنید به امان خدا یا می‌آیید سراغ دکتر دیگر می‌روید؟! می‌روید [می‌بینید] درِ مطب او هم بسته است، سراغ دکتر دیگر می‌روید! می‌ایستید؟! هان؟! یا نه، پیگیری می‌کنید مسئله را! چرا

ما در اینجا این عذر و بهانه‌ها را نمی‌آوریم؟! درست؟!

اینها مطالبی است که افراد زیرک و افراد باهوش باید بگیرند و متوجه آن حقیقت و راه بشوند، حال اینکه آیا باید برای انسان مسئله‌ای روشن بشود یا روشن نشود ـ هان؟! ـ این دیگر ملاک برای صحت راه نیست، نه‌خیر! حتماً لازم نیست برای انسان مسئله‌ای روشن بشود و انسان خوابی ببیند، در حال خودش تغییری ببیند. البته تغییر ـ همان‌طوری‌که عرض کردم ـ در نفس نسبت به ثبات در مسئله باید حاصل شود؛ کسی که برای او تغییری... . و مشخص است، یعنی مسائلی که پیش می‌آید، شواهد و قرائنی که پیش می‌آید، اینها همه به‌عنوان محک‌ها و امتحاناتی است که برای انسان مطلب را روشن می‌کند: تا چه حد انسان استقامت دارد و تا چه حد انسان می‌ایستد و تا چه حد انسان می‌تواند در راه رسیدن به مطلوب استقامت کند. درست؟! این ملاک برای تشخیص راه است.

و این است که اولیا همیشه دعوت به حرکت داشتند، هیچ‌وقت دعوت به سکون نداشتند! هیچ‌وقت اولیا نگفتند: «همین‌طور بنشینید و مجالس تشکیل بدهید، دعای ندبه و غیر ندبه بخوانید و برای ظهور حضرت دعا کنید!» یک‌هم‌چنین مطلبی را نگفتند؛ گفتند بلند شوید همین الآن راه بروید، حرکت کنید، به دستورات عمل کنید، از عالَم نفس بیرون بیایید، قدم از عالم نفس بیرون بگذارید!

گر در ره عاشقی قدم صدق[1] نهی *** معشوقه به[2] اوّل‌قدمت پیش آید[3]

انتقاد از تعیین مکان‌هایی برای ملاقات امام

راه اولیای خدا راه حرکت است. کسانی که به امکنه و جاهایی که وعدهٔ ملاقات حضرت داده شده سفر می‌کنند برای‌اینکه حضرت را ببینند، هر قدمی را که برمی‌دارند دارند از آن حضرت خود را دور می‌کنند! معنایش این است که ما می‌آییم اینجا شما را در اینجا ببینیم، این خنده‌دار نیست؟! حضرت می‌گوید: «من در هر قدمی که تو برمی‌داری با تو هستم، حالا می‌خواهی مرا رها می‌کنی و مرا در یک مرتبهٔ ظاهر و صوری آن‌قدر پایین می‌آوری که جایگاه ملاقات با خودم را در فلان مسجد و فلان مسجد و فلان محل و فلان حسینیه و یا فلان جا باید قرار بدهی؟! من در همه‌جا هستم و با تو در همهٔ نیّاتت حضور دارم، در همهٔ مواضع من با تو حضور دارم!» نه‌اینکه انسان بلند شود یک راهی را انتخاب کند برود حضرت را آن‌طرف دنیا در فلان نقطه ببیند!

---

[1] خ.ل: قدم راست.

[2] خ.ل: معشوقه در.

[3] مرصاد العباد، ص ۱۲۹.

حکایت سفر یکی از افراد به مناطق دور برای ملاقاتِ امام زمان

یک شخصی از رفقا نقل می‌کرد که یکی از بستگانش ـ با اینکه پیرمرد و اهل‌علم و اینها است ـ مدتی قبل رفته بود، گفته بود من می‌روم در بعضی از این نواحی، نواحی بعیده، در یک جایی، در یکی از همین کشورهای بسیار دور، چون گفته‌اند ـ از بعضی شنیده بود ـ که خطّ مسیر حضرت در این منطقه و در این نواحی هست، بروم در آنجا و حضرت را در آنجا ببینم! بلند شده بود ترکِ ایران کرده بود و ترک زن و زندگی [کرده بود] و اینها را، همه را رها کرده بود و عصازنان حرکت کرده بود برود در آنجا و حضرت که می‌آیند رد می‌شوند، حالا کجا می‌روند، برمی‌گردند، فلان، این حضرت را در این مسیر رفت و آمد ببیند. یک روز، دو روز، یک هفته، دو هفته، یک ماه، دو ماه، نه! دید ظاهراً حضرت جایشان را عوض کرده‌اند رفته‌اند جای دیگر؛ بلند شد برگشت سرِ جای اول خودش و خطراتی هم برایش پیش آمده بود.

اینها مال چیست؟ این خیال کرده امام زمان هم مثل یکی از افراد عادی است که محکوم مادّه و محکوم عالَم فیزیکی مادّه و بدن است و مقید به این بدن است و قدرت نفوذ از این بدن و سریان به سایر جاها را ندارد!

معیّت امام زمان با هر ذرّه از ذرّات عالم وجود

امام علیه السّلام بدن او مانند بدن ما است، اما روح او و حقیقت او با هر ذرّه از ذرّات عالم وجود... . همین کاغذی که الآن در دست من است، همین ذرّات این کاغذ، وجود حضرت با تک‌تک این ذرّات عجین است و قرین است! هان! این تازه مرتبهٔ نازله است، آن مرتبهٔ بالاتر این است که خود ذرّات از وجود آن حضرت تخلّق پیدا می‌کنند و تحقق خارجی پیدا می‌کنند! ـ که حالا آن یک مطلب دیگری است[1] ـ امام این است، امام این است. امام نیاز ندارد بر اینکه یک عده‌ای بیایند و برای او تبلیغ کنند و افراد را به‌سمت او از این ناحیه دعوت کنند! نیاز ندارد. امام علیه السّلام اگر بخواهد، با تمام نفوس و با تمام ضمائر در آنِ واحد تماس برقرار می‌کند! امام نیاز ندارد که یکی را بفرستد درِ خانهٔ این و آن که: «بلند شوید بیایید، زمان ظهور نزدیک است، من هم از طرف حضرت مأمور شده‌ام بر اینکه افراد را به‌سمت آن حضرت دعوت کنم!» خیلی باید امام بی‌کار باشد تا اینکه یک‌هم‌چنین وضعیتی بخواهد پیش بیاید؛ این امام، امام قلاّبی خواهد بود نه امام زمان علیه السّلام!

وقتی امام زمان بخواهد ظهور کند، از طفل شیرخوار تا آن پیرزن نصرانی و یهودی در آن‌طرف دنیا باخبر خواهند شد و در تمام این نفوس، آن احاطهٔ ولایی خود را خواهد انداخت و آنها را به‌سمت خود جذب خواهد کرد! خیال کرده‌اید مسئله مطالبی است که در بقالی و قصابی پیدا می‌شود؟! خیال کرده‌اید همین‌طوری است قضیه؟! امام یکی را بفرستد این‌طرف: «برو درِ خانهٔ افراد یواشکی، به این تلفن کن، به آن تلفن کن، جمع کن

---

[1] رجوع شود به امام شناسی، ج ۱، ص ۱۴۱ ـ ۱۷۶؛ ج ۵، ص ۷۱ ـ ۱۲۲.

افراد را: بیایید [جلسه] تشکیل بدهیم، یک عده با هم بنشینیم! که چه؟ مقدمات برای ظهور فراهم [کنیم]!» خیلی باید امام بی‌کاری باشد و خیلی امام دست و پا چلفتی و خیلی امام منحط و خیلی امام بی‌اراده و بی‌قدرتی باید باشد که این‌گونه افراد را برای جمع‌آوری یار و یاور این‌طرف و آن‌طرف بخواهد بفرستد! مگر نبودند تا به‌حال افرادی این‌چنین که شیطان آنها را فریب داد و چهرهٔ خود را به‌صورت امام علیه السّلام به آنها نمایاند؟!

ادّعای مشاهده امام زمان در عصر غیبت

یکی از خطرات بزرگی که در زمان ظهور برای افراد پیدا می‌شود این است که با توجه به حقیقت امام علیه السّلام که مخفی است و امام علیه السّلام دستور برای ظهور علنی ندارد و تکالیف براساس ظاهر است، شیطان از همین نقطه ضربهٔ خود را وارد می‌کند! در زمان ظهور امام علیه السّلام خب اگر کسی بیاید ادعای نیابت بکند، ادعای وکالت بکند از طرف امام، خب فوراً امام می‌گوید: «این مرد کذّاب است، دروغگو است، من یک‌هم‌چنین مطلبی را نگفته‌ام!» در زمان رسول خدا یک نفر بیاید بگوید من از جانب رسول خدا نیابت دارم، ولیّ هستم، نائب هستم، وکیل هستم بر اینکه فلان قضیه را انجام بدهم؛ حضرت خب می‌فرماید: «دروغ است!» در زمان امیرالمؤمنین همین‌طور. اما در زمان امام زمان که حضرت نمی‌توانند بیایند بگویند دروغ است، حضرت که تکلیف به عیان شدن و خود را در معرض درآوردن که ندارند. چه کرده‌اند؟ مطالبی را به‌عنوان قانون کلی برای افراد بیان کرده‌اند که:

> ای مردم، هر کسی تا زمان ظهور سفیانی مدعی شود که مرا دیده است و از طرف من نیابت دارد کذاب است![1]

وقوع رؤیت امام زمان در عالم خارج و مکاشفه

درست؟! این را حضرت به‌عنوان یک قانون بیان کرده‌اند. خب افرادی که امام علیه السّلام را دیده‌اند که اینها بلند نمی‌شوند بیایند به همهٔ مردم جار جار بزنند که ما حضرت را دیدیم! شکّی نیست که افرادی در زمان غیبت تا به‌حال حضرت را مشاهده کرده‌اند، مانند مرحوم سید بحرالعلوم، حضرت را بارها دیده؛[2] مانند علامه حلّی که خب حضرت را مشاهده کرده؛[3] مانند مرحوم حاجی علی بغدادی ـ که حکایتش را مرحوم شیخ عباس در مفاتیح نوشته[4] ـ از افرادی است که حضرت را دیده؛ و همین‌طور بسیاری از افراد که خب حضرت را واقعاً دیده‌اند. اما صحبت در این است که این دیدن‌ها و این رؤیت‌ها رؤیت‌هایی بوده که واقعی بوده و صورت

---

[1] کمال الدّین، ج ۲، ص ۵۱۶:
«و سَیَأتی شیعَتی مَن یَدّعِی المشاهَدَةَ، ألا فَمَنِ ادّعَی المشاهَدَةَ قبلَ خروجِ السّفیانیِّ و الصّیحَةِ فهُوَ کاذبٌ مُفتَر.»

[2] نجم الثاقب، ج ۲، ص ۷۲۵ ـ ۷۳۴.

[3] نجم الثاقب، ج ۲، ص ۵۳۱.

[4] مفاتیح الجنان، ص ۴۸۴؛ نجم الثاقب، ج ۲، ص ۵۷۳.

واقعی داشته، یعنی قرائن و شواهد بر صدق این مسئله وجود داشته. مرحوم سید بحرالعلوم با آن عظمت و مقام، کسی بوده که مخالف و مؤالف و موافق شکّی نداشت در اینکه ایشان با آن حضرت ارتباط دارد! یعنی این قضیه کاملاً واضح بوده. ایشان که نمی‌آید حالا به همه بگوید! از آن‌طرف بسیاری از افرادی که حتی حضرت را دیده‌اند آنها در مرتبهٔ ظاهر نبوده، بلکه آنها به صورت مکاشفه بوده.

نظر مرحوم آیةالله انصاری همدانی دربارهٔ کتاب نجم الثاقب

مرحوم حاج میرزا حسین نوری کتابی دارد به نام نجم الثاقب. در این کتاب به بسیاری از افرادی که به اعتقاد خود خدمت حضرت تشرف پیدا کرده‌اند در اینجا اشاراتی دارد و حکایاتی نقل می‌کند.[1] مرحوم آقای انصاری می‌فرمودند ـ رضوان الله علیه ـ که:

> نود درصد حکایاتی را که ایشان در کتاب نجم الثاقب نقل می‌کند، مکاشفه است؛ منتها خودش نفهمیده.

فلان شخص می‌آید می‌گوید حضرت را دیدم، انسان از او سؤال می‌کند، با یک مقدار صحبت‌های کارشناسانه، انسان متوجه می‌شود که این صورتِ واقعی داشته یا صورت مکاشفه‌ای داشته. منتها این اهل‌خبره می‌خواهد، خب ایشان اهل‌خبره نبوده خیال کرده به‌صورت ظاهر اتفاق افتاده. بعد ایشان می‌فرمایند:

> از جمله افرادی که صورت واقعی داشته، همین مرحوم حاج علی بغدادی بوده که حکایتش را مرحوم صاحب‌مفاتیح در مفاتیح نقل می‌کند. این از جملهٔ این افراد بوده.

حکایتی از تجسّم شیطان به صورت امام زمان در عالَم مکاشفه

درست شد؟! به همین نحو صورت شیطانی مسئله هم وجود دارد. یعنی شیطان می‌آید و صورت امام زمان را برای انسان مجسّم می‌کند و بعد با بعضی از إخباراتی که درست هم واقع می‌شود، جوری اعتماد انسان را نسبت به خود جلب می‌کند که انسان او را امام می‌پندارد و از دستورات او اطاعت می‌کند؛ درحالتی‌که شیطان است! و برای این مسئله نظایر فراوانی خود حقیر در دوران حیات خود دیده‌ام و در دوران حیات مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ مسائل عدیده‌ای پیش آمده از همین قبیل. بعضی از شاگردان ایشان ادعای رؤیت و ادعای ارتباط داشتند، ادعای ارتباط داشتند.

در یکی از همین جریان‌ها، یک قضیه‌ای پیش آمده بود برای یکی از افراد که اتفاقاً از بستگان ما هم هست. من به او اعتراض کردم، او گفت که: «من از طرف حضرت دربارهٔ این مطلب دستور دارم!» من از نقطهٔ نظر شرعی و از نقطهٔ نظر عرفی یک مطلبی را مطرح کردم که: «آیا این دستوری که حضرت به شما داده‌اند با این مطلب می‌خواند یا نمی‌خواند؟ با این مسئله می‌خواند یا [نمی‌خواند]؟» نمی‌توانست بگوید دیگر [که] می‌خواند، گفت: «دستور است!» گفتم: «حضرت دستور به خلاف عرف که نمی‌دهد، حضرت دستور به خلاف

---

[1] نجم الثاقب، ج ۲، ص ٤٥٤ ـ ۷۸۳، (مجموعاً ۱۰۰ حکایت).

شرع که نمی‌دهد!» ماند! منتها به‌جای اینکه بیاید متنبّه بشود و به‌جای اینکه بیاید مُستَبصِر بشود و از این جهالت و ضلالت و هلاکت بیرون بیاید و این را به‌عنوان یک زنگِ بیدارباش برای تنبّه خودش تلقّی بکند، آن جاذبه‌هایی که شیطان برای او به‌صورت امام علیه السّلام به‌وجود آورده بود نگذاشت که این مطلب در نفس او قرار بگیرد. بر سر مطلب خود رفت و جور دیگری مسئله را مطرح کرد. آمدم پیش مرحوم آقا و ماجرا را برای مرحوم آقا شرح دادم، ایشان فرمودند:

بله، شیطان است که الآن به صورت امام زمان برای این جلوه می‌کند و این مسکین را فریب می‌دهد! این مسکین را دارد فریب می‌دهد، دارد مکاشفه می‌بیند.

و فردی بود که آمد و حتی نسبت به شخص بنده از طرف امام زمان پیغام آورده بود که می‌گویند: «فلانی، شما باید این کار را انجام بدهی!» منتها خب ما طلبه‌ایم دیگر! طلبه هم کارش إنقلت و إنقلت کردن و همه‌اش تشکیک وارد کردن است، خلاصه به راه راست به این زودی نمی‌آید و نمی‌تواند راه راستِ این‌گونه افراد را به این راحتی بپذیرد. خب ما شروع کردیم با او یک مقداری شوخی کردن و یک مقداری صحبت کردن، نمی‌خواستم او را از خودم برنجانم، نمی‌خواستم او را آزرده‌خاطر بکنم؛ یک شبهه برای او مطرح کردم، ماند! در شبهه ماند. گفتم: «این شبهه را شما چطور پاسخ می‌دهید؟» گفتم: «برو از امام زمانت جواب این شبهه را بگیر و بیاور، اگر گرفتی و جواب صحیح بود، آن‌وقت من معتقد می‌شوم!» پانزده سال از این ایراد شبهه گذشته است و امام زمان ایشان ظاهراً ما را لایق برای قبول و لایق برای مراودهٔ با خود و ارتباط با خود هنوز ندیده! التفات می‌کنید؟! این شیطان است.

اهمیت مسئله امام زمان و لزوم قاطعیت در برابر انحرافات

شیطان می‌آید جلو و امام درست می‌کند، می‌آید در مکاشفه امام درست می‌کند. این مسئله‌ای را که بنده خدمت رفقا عرض می‌کنم بسیار مسئلهٔ حساسی است! راجع به بعضی از مسائلی که اتفاق افتاده بنده عرض کرده‌ام که اگر قضایا و جریانی بخواهد نسبت به شخص حقیر انجام شود، مسئله‌ای نیست؛ اما بنده در ارتباط با امام زمان با کسی شوخی ندارم، در آن حریم نباید وارد شد! افرادی که مدعی ارتباط با امام علیه السّلام هستند همه در باطل و همه در ضلالت و جهالت و هلاکت‌اند و افرادی که با آنها تماس می‌گیرند آنها هم در هلاکت و در ضلالت و در جهالت هستند و بر دوستان است که ارتباط خود را به‌کلی با همهٔ آنها قطع کنند و در غیر این‌صورت مسئله شکل دیگری پیدا خواهد کرد.

چون این مطلب قبلاً صحبت شده بود، بنده دیدم نسبت به این مسئله ترتیب‌اثر کمتری داده شده؛ آن فرد مسئول را خواستم و او را مورد عتاب و مورد خطاب قرار دادم و به ایشان تذکر جدی دادم که بنده در این مسئله شوخی نمی‌کنم! باید رعایت موازین بشود تا اینکه آن خطوط واقعی و آنچه را که ما مکلف هستیم بر طبق آن عمل کنیم، آن بر سر جای خودش باقی بماند. اینجا دار و دسته درست کردن نیست، اینجا حزب

درست کردن نیست، در دستگاه امام زمان مخفیانه و زیرزیرکی کار کردن نیست، اینجا جلب کردن و جذب کردن و از این حرف‌ها نیست، اینجا راه را جدا کردن نیست! امام زمان نیاز به این روش‌های احمقانه ندارد و احتیاج به این روش‌های کودکانه ندارد! بازی اینجا برنمی‌دارد؛ با دم شیر است، به بازی مگیر![1] مسئله، مسئلهٔ بسیار خطیری است.

آن شخصی به دنبال حضرت است که بیشتر در خود باشد، بیشتر به کار خودش بپردازد، به کسی دیگر کار نداشته باشد! «الآن رفیق من دارد چه‌کار می‌کند؟ او دارد چه‌کار می‌کند؟ او از من جلوتر است، من از او جلوتر هستم؟ او با کی ارتباط دارد؟» [نه!] فقط به خودش بپردازد، به اعمال خودش بپردازد، مواظب خودش باشد، مواظب بر اعمال و کردار و افکار و خطورات خودش باشد. این شخص در عبارت و تعبیر عرفا، به «رِند» تعبیر آورده می‌شود! آدم رند و زیرک ـ **«المؤمنُ کَیِّسٌ»**[2] ـ آدمی است که مواظب باشد و به خودش برسد.

[ظاهراً قطعی صوت] ...الآن در بسیاری از موارد شما دارید می‌بینید، افرادی را دارید می‌بینید: «این آقا با فلان کس ارتباط دارد، این آقا با فلان چه ارتباط دارد، او می‌آید فلان مطلبی را می‌گوید، او فلان حرفی را می‌زند، او فلان چیز را نقل می‌کند، بعضی‌هایش درست درمی‌آید! ارتباط...!» تمام اینها، چون ندیدند حقیقت، ره افسانه زدند![3] چون ندیدند واقعیت را... . «فلان کس گفته این‌طور خواهد شد!» از کجا راست گفته؟! «فلان کس با فلان جا ارتباط برقرار کرده است، این...!» التفات [کردید]؟! و می‌آیند و خرج می‌کنند و سرمایه‌ها می‌گذارند و وقت‌ها می‌گذارند و جلساتی تشکیل می‌دهند! درست شد؟! درست شد؟!

طرح مبانی اولیا، سبب تشکیل جلسات

علت اینکه خداوند توفیق رفاقت و زیارت با دوستان را برای حقیر فراهم کرده است، علت این است که بنده آنچه را که مَمشای اولیای الهی است و طریق بزرگان بر او قرار گرفته است، آن را برای دوستان عرضه کنم، همین! وإلاّ در سایر جاها خیلی حرف‌ها هست، خیلی مطالب هست، خیلی مسائل وجود دارد، خیلی جاهای دیگر هست، به انواع مختلف، به اشکال مختلف؛ حالا بنده نمی‌خواهم همه را متهم به ضلالت و غوایت و جهالت بکنم، نه! ممکن است بسیاری از اینها هم افراد خوبی باشند تاحدودی، و ظاهرالصّلاح باشند و مؤمن

---

[1] منظر الأولیاء، ص ۱۵۳:
عشق، حقیقی است مجازی مگیر *** این دُم شیر است به بازی مگیر

[2] غرر الحکم، ص ۴۴. ترجمه: «مؤمن، رِند و زیرک است.» (محقق)

[3] دیوان حافظ، غزل ۱۸۴:
جنگ هفتاد و دو ملّت همه را عذر بِنِه *** چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

باشند، ولی علیٰ‌کلّ‌حال حیف است که یک شخص بیاید و اکسیر و گوهری را خداوند در اختیار او قرار داده و او آن را رها کند و به مطالب پیش پا افتاده‌ای که عموم مردم و عموم افراد با این مطالب سر و کار دارند بیاید زندگی خود را تلف کند! امروز را به فردا و فردا را به پس‌فردا همین‌طور بگذارند، که چه؟ که اینکه فلان کس این را می‌گوید، فلان کس آن را می‌گوید! این نتیجه و مآل خوبی برای انسان به بار نمی‌آورد.

خب مطلب به درازا کشید و وقت هم گذشت و ما هنوز اندر خم یک کوچه هستیم![1] و إن‌شاءالله که خداوند توفیق عنایت کند به همهٔ دوستان و به همهٔ محبّین و ارادتمندان و مخلِصین مقام ولایت علیه السّلام و دست همهٔ ما را در دست امام زمان علیه السّلام قرار بدهد و از آن حضرت ما بخواهیم که آن‌جور و آن‌طور که خود می‌پسندد ـ خود می‌پسندد، نه‌اینکه ما می‌پسندیم ـ آن را برای ما انتخاب کند.

مطلبی در آخر می‌خواستم خدمت دوستان عرض کنم و آن اینکه باز در نامه‌هایی که می‌آید و به دست بنده می‌رسد، من مطالبی مشاهده می‌کنم که از عهدهٔ پاسخ آن مطالب شرمنده هستم؛ مسائلی که مربوط به بعضی از ناراحتی‌هایی [است] که ممکن است پیش بیاید، بعضی از اختلافاتی که هست، کیفیت معاشرت با افراد و همین‌طور مسائلی که خب این مطالب با مشورت با افراد دیگر و افراد خبیر می‌شود آنها را حل کرد و آن مسائل را برطرف کرد. و بنده خواستم شرمندگی خودم را از عدم پاسخ و عدم اجابت که در اختیارم نیست، یعنی به‌هیچ‌وجه من الوجوه بنده را توان و قدرت بر اینکه بتوانم به این نامه‌ها پاسخ بدهم نیست؛ اگر پاسخی داده نمی‌شود خدایی‌نکرده دوستان دلیل بر اهمال و دلیل بر بی‌اعتنایی ندانند، بلکه در آنجا نیازی به پاسخ دادن نبوده است.

و استدعای حقیر از دوستان این است که مطالب ضروری، مطالب ضروری شرعی یا شبهاتی که ممکن است در بعضی از مواقع برای افراد پیش می‌آید، نسبت به آنها اگر اظهار محبت می‌کنند، خب إن‌شاءالله خداوند توفیق ما را هم نسبت به این مسائل پیش می‌آورد. اما نسبت به مطالب دیگر و مسائل دیگر که نه‌تنها بنده قدرت ندارم، بلکه از طرف مرحوم آقا، مرحوم والد هم نهی شده‌ام از اینکه در بعضی از مسائل جزئی بخواهم دخالت کنم. از این نقطهٔ نظر إن‌شاءالله دوستان بزرگواری می‌فرمایند و این مطالب را با مشاوره، با خُبرا و افراد دیگر حل می‌کنند.

امیدواریم که خداوند راه ما را هرچه بهتر و صحیح‌تر، همان راه اولیای خودش قرار بدهد و آن نتیجه و حظّ کاملی که می‌بایست یک سالک، سالک واقعی از متابعت با دوستان خدا و متابعت از اولیای خدا می‌برَد،

---

[1] این بیت شعر منسوب به مولانا ـ رضوان الله علیه ـ می‌باشد:
هفت شهر عشق را عطّار گشت *** ما هنوز اندر خم یک کوچه‌ایم

نصیب همهٔ ما بگرداند. إن‌شاءالله دست ولایت امام علیه السّلام در دنیا و آخرت بر سر همهٔ ما مستدام بدارد، در دنیا از زیارت و در آخرت از شفاعتشان ما را محروم نفرماید.

اللّهمّ صلّ علیٰ محمّدٍ و آلِ محمّد[1]

[1] خوانندهٔ گرامی! به اطلاع می‌رساند که این جلسه، ضمن کتاب شریف «آموزه‌های ولایت، جلد ۳، مجلس ۳» به زیور طبع آراسته شده است. (محقق)